

ده مردمی نزد او خوار شد دلش بنده گنج و دینار شد
(شاهنامه ۲۴۳)

اگر به بودی سخن از خدای نبی کی بدی نزد ما رهنمای
(شاهنامه ۹)

نشیند کهین نزد مهتر پسر مهین باز نزد کهین تاجور
(شاهنامه ۷۱)

صورت دیگر آن «نزدیک» نیز با پسوند *-tk* در پهلوی و به همین صورت در فارسی دری به معنی «قریب»، «از جانب»، «در نظر»، «به عقیده» و مانند آنها به کار می‌رود:

خواهم که خود را نزدیک خلق خویش معذور گردانم (عشر ۶۴)
سوره طه... صدویست و پنج آیت است بنزدیک کوفیان (مجید ۴۵)
دورباش از آن چیزی که مردم را به زبان نزدیک گرداند (قابوس ۳۳)
آن وقت که روز احد از مدینه برفتی بامداد از نزدیک اهلت
(شنقشی ۸۵)

هلا فرو روید ازین بهشت همه بجمله، اگر بیاید به نزدیک شما از
نزدیک من کتابی و پیغامبری
(شنقشی ۷)

ببینی که چیزهاست که مردم را به منقمت نزدیک گرداند (قابوس ۳۳)
ببشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه نازی و چه پارسی
(شاهنامه ۲۲)

یکی کوه بد نامش البرز کوه به خورشید نزدیک و دور از گروه
(شاهنامه ۱۳۳)

چو کاورس کی پهلوان را بدید بر خویش نزدیک جایش گزید
(شاهنامه ۴۹۴)

قید چگونگی

(۵۰) چنانکه پیش از این گفته شد (بند ۳ همین فصل) بیشتر صفت‌های فارسی در مقام قید، خاصه قید چگونگی نیز به کار می‌روند. اینک برای نمونه چند کلمه را که هم صفت و هم قیدست در اینجا ذکر می‌کنیم.

(۵۱) کلمه «ایدون»، که ذکر آن در بحث ضمیر گذشت غالباً در مقام قید نیز به کار می‌رود. این کلمه که در بسیاری از متن‌های کهن دوره نخستین فارسی دری مکرر آمده کم‌کم روبرو به منسوخ شدن می‌رفته چنانکه در اواخر این دوره جای خود را به «چنین» و «چنان» داده است:

بسیار کس ایدون دانند که علم عقل است و عقل علم (سجستانی ۲۰)

ایدون دانند که آفریدگار بر آسمان است (سجستانی ۱۰)

که ایدون به بالین شیر آمدی ستمکاره مرد دلیر آمدی

(شاهنامه ۵۳)

من ایدون شنیدم که اندر جهان کسی نیست مانند او از مهان

(شاهنامه ۵۸۷)

به کتاب فضایل البلدان ایدون خوانده‌ام (بلعمی ۳۵)

پس ایشان را ایدون گفت (بلعمی ۳۹)

ایدون باید که همیشه ملک عفو کند (بلعمی ۴۰)

(۵۲) کلمه «آهسته» به معنی آرام و ملایم و در مقام صفت گاهی به معنی «متین

[مرد]» و گاهی معادل «کنند» ضد تند و سریع می‌آید:

بندگان خدای آنانند که می‌روند بر زمین آهسته و نرم

(مجید ۱: ۲۹۲)

آرام‌گیرید در خانه‌های خویش و آهسته باشید و آرامیده

(مجید ۱: ۵۴۴)

رسولی کردن را مردی آهسته باید که باشد (سک ۴: ۲۸۳)

خود با همه سپاه از پس ایشان آهسته همی شد (بلعمی ع: ۴۸۸)

شهرکی است به برکوه نهاده... جائی بسیار کشت و مردمانی آهسته

(حدود ۱۴۲)

شما خفته و آهسته و آسانی گزیده، و مرد آنگاه مرد بود که او را

جنبش بود (بلعمی ۳۵۰)

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو

کان بت فرهخته یست هست نو آموز

(دقیقی - لازار - ۱۵۷)

چو خواهی که تاج تو ماند به جای

مبادی جز آهسته و پاک رای (شاهنامه ۱۳۹۶)

بدو گفت ما را که شایسته تر بدو گفت آن کس که آهسته تر

(شاهنامه ۲۴۵۵)

آهسته بود و شتابکار نبود و به کارها کاهل نبود و نه شتابزده

(هدایه ۱۲۱)

(۵۳) کلمه «پیدا» در پهلوی به صورتهای *paidāg* ، *padyag* ، *pēdāg* به

معنی صریح و آشکارا و قابل رؤیت است و در فارسی دری نیز به همین معنی چه

در مقام صفت و چه در جای قید فراوان به کار می رود:

هستید شما و پدران شما درگم بودگی پیدا (مجید ۱: ۱۱۱)

هستید شما، او پدران شما، در فی راهی او خطای پیدا (پارس ۳۳)

بفرستادیم قرآن را آیتهای پیدا (پارس ۴۴)

آن حجتی بود پیدا (عشر ۲۹۸)

متابع مباشید و سوسه های شیطان را، چه وی دشمن پیدا است شما

مؤمنان را (نسفی ۵۲)

(۵۴) کلمه «پدید» مشتق از ایرانی باستان - *upa-diti* (اوستائی)، در پهلوی

padid و در فارسی دری به معنی ظاهر و پیدا؛ جزء دوم با «دیدن» ارتباط دارد، یعنی آنچه به دیده می‌آید:

نه دریا پدیدست و نه دشت و راغ نه بینم همی بر هوا پتر زاغ
(شاهنامه ۲۱۱۵)

پدید است که او چه کرد و به اخبار او پدید باشد (بلعمی ۱۴)
ملك روم از جای خود بیرون آمد با سپاهی که عدد ایشان پدید نبود
(بلعمی ۱۰۳)

هر کسی را از مؤمنان و کافران جای پدید است (مجید ۲؛ ۱۹۸)
بخواه از رب العالمین تا پدید آرد ما را آنچه می‌رویاند از زمین
(نسفی ۱۸)

خدای تعالی خواست که پدید آرد بی‌گناهی او را (مجید ۲؛ ۱۵)
این کلمه به صورتهای «پدیدار»، «وادید»، «بادید»، «فرادید» نیز در فارسی-
دری به کار رفته است:

چرا خویشتن کرد باید هلاک بلندی پدیدار گشت از مفاک

(شاهنامه ۲۷۷۱)

صد هزار نور در دل بو حنیفه وادید آمد (راحة ۱۶)

منفعت آن فرا دید آید (سیستان ۱۶)

چرا دستوری دادی ایشان را تا پدیدار آمدی ترا (شنقشی ۲۳۵)

مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد (سیاست د؛ ۱۰۲)

و به ندرت به صورت «پدیدوار»:

بیاورد به ایشان موسی آیتهای ما را پیدا و پدیدوار (پارس ۱۲۱)

(۵۵) کلمه «آشکار» به معنی صریح، بارز، ناپوشیده؛ اوستائی *-āviškāra-* در

پهلوی *āškārag* و *aškārāg*؛ در فارسی دری به صورتهای «آشکار، آشکارا، آشکاره»

از کهن‌ترین متون تا این زمان به کار رفته است:

آشکار: آنها که دانستند در ایمان نهان و آشکار... (نسفی ۱۰)

و خدای تعالی شنوا و دالاست به هر آشکار و نهان (نسی ۵۶)
از کردگار خویش برای صلاح خلق

خواهد همی بقای تو پنهان و آشکار
(معزی ۲۰۵)

تا حشر بر نهاد تو مقصور کرد باز

هر نوع مصلحت که نهان است و آشکار
(مسمود ۱۳۷)

هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی (بیهقی ۷۰۳)

آشکاره: ستارگان همیشه پنهان و همیشه آشکاره اند
(التفهیم ۱۷۸)

گل عاشق شه است و چو دیدار او بدید

گشت آشکاره از دل راز نهان گل

(مسمود ۵۴۰)

آشکارا: آشکارا نشدی مر شما را که ما چگونه گرفتیم آنرا (مجید ۱: ۹۹)

خدای داد آنچه شما می کنید پنهان و آشکارا (مجید ۱: ۲۵)

اگر آشکارا بکنید آن را به دشنام دادن (شنقشی ۶۹)

او تمام بگردست فر شما نعمتهای خویش آشکارا او نهانی

(پارس ۱۵۰)

اینك آگاهتان کردم آشکارا نه پنهان (عشر ۲۲۴)

این نهان آشکارا شود (نسی ۵)

استوار نداریمت که این کتاب خدای است تا ببینیم آشکارا

(نسی ۱۶)

گفتند فاما نمای خدای را آشکارا (شنقشی ۱۳۵)

وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا

(بیهقی ۲۲۸)

کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی (بیهقی ۷۳۵)

(۵۶) کلمه «نهان» از اصل ایرانی باستان *nidāna** در پهلوی *nihān* و با پیشوند *pa-* به صورت *panhān*؛ و به صورتهای *nihānīg* و *nihānīh*؛ و در فارسی دری به صورتهای «نهانی» و «پنهان» و «پنهانی» به معنی «مخفی»، «مخفیانه»، «نهفته» و مانند آنها:

نهان: طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند (بیهقی ۸۷)

در نهان سوی ما پیغام فرستاد (بیهقی ۱۰۲)

چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرب کردند (بیهقی ۱۶۰)
نمی دانند که خدای تعالی می داند آنچه هر کس نهان می دارد

(نسی ۲۲)

او می داند آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین است از نهان و آشکارا (ششقی ۶۹)

هر که نهان خیانت کند به جامه اندر ماند (سیاست د؛ ۳۴)

پنهان: از ملک دست بازداشت و آن شب پنهان شد (بلعمی ۱۱۴)

گوئی اندر دل پنهان همی دارم دوست

به بؤد دشمنی از دوستی پنهانی

(منوچهری ۱۲۱)

خواهند که آفات خود را در صلاح ایشان پنهان کنند (هجویری ۵۲)

از پنهان دل با ایشان همی داشت (بلعمی ۱۴۶)

خواهمی که آن را پنهان کنی از خود (مجید ۱؛ ۴۹)

من در پس خاربنان بنشستم و از پنهان نگاه می کردم (سیاست د؛ ۳۳)

یا پنهان دارید اندر دلها تان (ششقی ۴۷)

نهانی: نهانی بازمی بهتر بؤد خرد داشتن کار مهتر بود

(شاهنامه ۴۵۲)

اگر در نهانی سخن دیگرست پژوهنده را راز با مادرست

(شاهنامه ۳۰)

پنهانی: گوئی اندر دل پنهانت همی دارم دوست

به بود دشمنی از دوستی پنهانی

(منوچهری ۱۲۱)

فضل یاران نکند سود ترا فردا چون پدید آید آن قوه پنهانی

(ناصر ۴۳۵)

(۵۷) کلمه «آسان» که اصل آن آشکار نیست در ویس و دامین به معنی «طلوع»

و «برآمدن آفتاب» آمده است و شاید این یگانه مورد استعمال این لفظ به این

معنی باشد:

زبان پهلوی هر کوشناسد

خورد آسان آن بود کز وی خورد آسد

(ویس ۱۷۶)

خورد آسد پهلوی باشد خورد آید عراق و پارس راز و خورد بر آید

(ویس ۱۵۱)

خورد آسان را بود معنی خورد آیان کجا زو خورد بر آید سوی ایران

(ویس ۱۵۴)

اما به گمان من قید «آسان» با فعل «آسودن» ارتباط دارد چنانکه از ترکیبات

«تن آسان» و «تن آسانی» برمی آید، و در هر حال در فارسی دری از آغاز تا امروز این

کلمه در مقام صفت و قید به معنی «سهل» و ضد «دشوار» و «صعب» به کار رفته است

و در پهلوی نیز لفظ و معنی آن با فارسی دری یکسان است:

هیچ غم مخور و اندیشه مدار که این کار آسان است (بلمعی ۱۰۱)

آن کن ای جویای حکمت کاهل حکمت آن کنند

تا بدان دشوارها بر خویشان آسان کنند

(ناصر ۱۰۵)

آن بخشیدن فرزند بی پدر آسان است بر من (مجید ۱: ۱۲)

طریق جهد و تعب دنیا بر خود آسان کنند (هجویری ۵۲)

آنچه بر خلق دشوارتر بود از حفظ احکام تکلیف بر او آسان گردد

(هجویری ۳۸)

چنانکه از جمله مردمان عام باشی کار آسان تر بود (قابوس ۸۳)

(۵۸) کلمه «خوار» در اوستائی *x^aāθra-* و در پهلوی *xwār* که به معنی آسان

است، در فارسی دری به معانی آسان، سبک، پست و فرومایه آمده است:

چنان خوارش از پشت زین برگرفت

که شاه و سپه ماند ازو در شکفت

(شاهنامه ۲۱۳)

نمادندی برین جاگه بدینسان به بالا بر شدندی خوار و آسان

(اردای ۷۱۸)

حارث سخن قباد را خوار داشت (بلعی ۱۴۹)

چنین گفت سیندخت با نامدار بخواهی روان خواسته خواردار

(شاهنامه ۱۹۹)

چون دینار را خوار گرفتم عزیز دو جهان گشتم (سیاست د؛ ۶۵)

ایشان با آن خواران یعنی با جهودان اندر درکت فرودین باشند

(مجید ۲؛ ۳۷۷)

آری شما خواران او خردان باشید (پارس ۱۹۷)

آنان که کافر شدند به قرآن، خوارانند و خاکساران (نسی ۶۹۱)

و ترکیبات آن مانند خوار داشتن، خوار کردن، خوارگشتن و جز اینها. این

کلمه در دوره‌های بعد در معنی آسان و سبک متروک شده و تنها در معنی پست و

حقیر و فرومایه به کار رفته است.

(۵۹) کلمات «دشخوار، دشوار» مرکب از دو جزء: پیشوند «دش» و کلمه

«خوار». در اوستائی **duš-x^aāθra-* و در پهلوی *duš-xwār* ضد «خوار»، به معنی

سخت و مشکل. صورت نخستین پس از دوره اول در فارسی دری کم‌کم متروک شده

است. مثالهای آن در این دوره:

- اگر بودیم دشخوار دارندگان... (طبری ۵۱۲)
- کار را بر تو دشخوار کنند (مجید ۱: ۱۷۳)
- دشوار نیست برو آنچه دشخوارست بر بندگان (مجید ۱: ۴۹۹)
- هست آن روز بر کافران دشخوار (مجید ۱: ۲۷۷)
- حفا که این گران و دشخوارست (شنقشی ۸)
- این قبله کعبه سخت بزرگ و دشخوار بود (شنقشی ۲۵)
- باشد آن روز فر کافران دشخوار سخت (پارس ۸۳)
- نیست آن فرخدای سخت و دشخوار (پارس ۱۸۱)
- بیماری بر من دشخوار گشت (عشر ۳۴۵)
- کار بر ایشان دشخوار گردد (عشر ۳۸۹)
- دشوار: طریق سپردن معانی بسیار دشوار باشد (هجوی ۴)
- جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد (هجوی ۵۹)
- خراج از ایشان به دفع و نر می ستاند و بر ایشان دشوار نکند (بلعمی ۳۸)
- پادشاه را پیران سر عشق باختن دشوار کاری بود (قابوس ۸۳)
- خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت (بیهقی ۱۲۵)
- چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد (بیهقی ۳۳۹)

قید تردید و گمان

۶۵) قیدهای تردید و گمان وقوع فعل یا اسناد صفت و حالتی را به نهاد جمله با تردید یا احتمال یا فرض مقید می کنند. مانند: گفتم، گوئی، پنداری، همانا، مانا، گمانم، و جز اینها.

قیدهای تشبیه از قبیل: چون، چنان، چنان چون، همچنان، بان، برسان، مانند، چو، همچو، چنانکه، نیز از این مقوله شمرده می‌شوند.
(۶۱) همانا:

درختش از نهندد به گاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار
(ابوشکور - لازار ۹۹)

مرد مرادی نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد
(رودکی - لازار ۳۶)

یکی نماند کنون زان همه بود و بریخت
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
(رودکی - لازار ۲۶)

سپاهی و شهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار
(شاهنامه ۱۸۹)

همانا خوش آمدش گفتار اوی بود آگه از زشت کردار اوی
(شاهنامه ۲۸)

همانا علی تکین که عهد کرده است و دیگران، زهره ندارند که
قصدی کنند
(بیهقی ۵۷۲)

گفت بر چه جمله باید بشت؟ گفتم همانا صواب باشد بشتن که...
(بیهقی ۱۶۵)

احمد گفت گیرید این سگ را. قائد گفت که همانا مرا توانی
گرفت
(بیهقی ۴۱۲)

مردمان را گفت همانا که راست گوید که صفت سفاک هیچ بر روی
او پدید نیست
(بلعمی ع: ۴۷۵)

زن گفت همانا که نو ابلیسی که گوئی پیغمبر خدای پسر خویش
را بکشد
(بلعمی ۲۳۴)

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نیائی و با کس سازی
(دقیقی - لازار ۱۷۷)

ولکن همانا که پیغامبر ص این سخن استوار ندارد (طبری ۱۱۲۹)
همانا به کان اندرون زر نماید به دریا درون نیز گوهر نماید
(شاهنامه ۲۳۷)

(۶۳) مانا:

همی گفت مانا که دیو سپید بر پهلوان بود کان خواب دید
(شاهنامه ۷۱۷)

ز گفتار او شاد شد ساره شاه بدو گفت مانا که این است راه
(شاهنامه ۲۶۰۱)

جز برتری ندائی گوئی که آتشی جز راستی نجوئی مانا نرازوی
(رودکی - لازار ۲۰۴)

(۶۳) گوئی؛ در بیان فرض یا تشبیه:

از بناگوش سیمگون گوئی بر نهادست آلفونه به سیم
(شهید - لازار ۳۱)

گوئی که به غارت آمدید مگر باز فتنه خواهید انگیزتن
(بلعمی ۱۳۰)

بدان ماند که موئی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نبشتی
(دقیقی - لازار ۱۶۴)

چنان شود که موئی کسی بدویدستی
گاوی سخت زرد چنانکه موئی از رنگ موی وی آفتاب می برخشدی
(هدایه ۳۲۴)

(پاک ۸)

مردم همه گریخته ودشت و جبال موئی سوخته اند (بیهقی؛ ف ۸۱۷)
گوئی نکین های زرنگارند درین حلقه پیروزه نشانیده

(مرزبان ۹۶)

که آمد سیاهی چو آب روان که سولی ندارند گویا زبان
(شاهنامه ۱۱۸۶)

شوشه به دو قسم است چنانکه سولی دو شوشه استی (هدایه ۸۲)

(۶۴) گفتی:

چنگ در بر گرفت و خوش بنواخت وز دو پسته فرو فشاند شکر
راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت پرستی اندر بر
(فرخی ۱۲۶)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آوردست ناگه بیچکان عنقا

(فرخی ۱)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

(منوچهری ۶۳)

راست گفتی هنر یتیمی بود فردمانده ز مادر و ز پدرا (فرخی ۱۲۷)

(۶۵) پنداری، پنداشتی:

پنداری وی ماری است جمنده (طبری ۱۲۶۵)

پنداری کودک و طفل استی به وقت سخن گفتن (هدایه ۲۵۴)

پنداری که ابراهیم چون از بهر همه فرزندان خود امامی طلب

کرد (پاک ۷۱)

و اما غضروف که از جانوری رسیده بود پنداری که خود بگوار

نشود (ابنیه ۲۲۵)

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و خون اندر

(دقیقی - لازار ۱۵۱)

ز گل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندر گل سرشتی

(دقیقی - لازار ۱۶۴)

پنداری قرنی زیر وی پدید آستی (هدایه ۲۷۵)
 دیوالهء بهشت پنداشعی که از آن نور می‌بخندد (پاک ۳۴)
 گمان، گمانم، گمانی، گمانند: (۶۶)

گمانم که هست از نژاد بزرگ که پر خاشجوی است و مرد سترگ
 (شاهنامه ۱۴۸۵)

گمانم که نور رستم دیگری به مردی و گردی و فرمانبری
 (شاهنامه ۲۵۹۵)

گمانی بدان بود کار را به خواب خورش کرد بوزر جمهر از شتاب
 (شاهنامه ۲۵۰۸)

گمانند کاین بیشه پر خون شود ز دشمن زمین رود جیحون شود
 (شاهنامه ۲۹۷۰)

ایشان آنچه می‌کنند جز به گمانی نمی‌کنند (پاک ع؛ ۱۳)

(۶۷) کلمه «چون» که در پهلوی به صورت «*čiyon*» در دو مورد پرسش و تشبیه به کار می‌رود در فارسی دری نیز در همین دو مورد متداول است و اینجا مورد دوم که قید باشد مراد است:

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر

که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان
 (رودکی - لازار ۳۴۸)

و این زمین را دید چون یکی گوی خرد (بلعمی ۲۰۲)
 زمین گرد است چون گویی (حدود ۸)

گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افکنند پیش خسرو نماز
 بردندی (مرزبان ۱۲۰)

و گاهی با «هم» ترکیب می‌شود:

منجمان گویند که زمین گردان است همچون گوی (طبری ۱۶)

۶۸) قید «چنان» که مرکب از «چون + آن» است:

موسی را گفتند که ما را نیز خدائی کن چنان ایشان (طبری ۳۸۴)
وزان زخم و آن گرزهای گران چنان پتک پولاد آهنگران
(شاهنامه ۱۵۱۵)

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

و غیوی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی
(ربنجنی - لازار ۷۵)

چنان بیچه شیر بودی درست که از خون دل دایگانش بشست
(شاهنامه ۲۲۴۶)

و گاهی با تکرار «آن» می آید:

چنان آن کسها که از پیش شما بودند سخت تر از شما به نیرو

(طبری ۶۱۹)

۶۹) گاهی دو کلمه «چنان» و «چون» در پی یکدیگر می آید:

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان چون مادر از سوگ عروس سیزده ساله

(رودکی - لازار ۹۸)

جمال گوهر آگینت چو زرین قبله نرسا

گهر بمیان زر اندر چنان چون زر بود رخشا

(دقیقی - لازار ۱۴۴)

دلهای شما به سختی و بی آبی چنان چون سنگهای خاره گشته است

(پاک ۱۵)

چنان بودند چون بیخهای درخت خرما بن

اندر بهشت خواب نباشد و لکن چنان بود آدم چون میان خفته و

پیداری

بگویم که ای نامداران من چنان چون گرامی تن و جان من

(شاهنامه ۸۵)

ز گفتار ایشان دل شهریار چنان تازه شد چون گل اندر بهار
(شاهنامه ۱۹۵۵)

خواندش منسوخ است و حکمش بر جای مانده است، چنان چون
سنگسار کردن مرزانیان را (پاک ۵۰)

(۷۰) کلمه «همچنان» که ترکیب «چنان» با «هم» است نیز مکرر به کار می آید:
همچنان سرمه که دخت خوب روی هم بسان گرد بردارد ز روی
(رودکی - لازار ۲۴۶)

هر کسی بدی کند او را همچنان بدی چشاند و همچنان او را پاداش
کنم (بلمعی ۳۳۳)

گویند فرا بافت آن؟ بگو بیارید سورتی همچنان (طبری ۶۷۳)
در روزگار ابراهیم (ع) دین او همچنان دین محمد رسول الله بود
(طبری ۱۶۲۷)

و «همچنان» با «چون» نیز در يك عبارت می آید:

بونس همچنان گشته بود چون کودکی کز مادر بزاید (طبری ۶۹۰)
خود ترا جوید همه خوبی و زیب

همچنان چون توجیه جوید نشیب
(رودکی - لازار ۲۲۰)

(۷۱) کلمه «چو» که مخفف «چون» است و «همچو» مخفف «همچون» و

«چنان چو» مخفف «چنان چون» در شعر می آید:

سروش زیر پای اندر آمد چو گوی سر آمد همه رزم و پیکار اوی
(شاهنامه ۱۲۵۹)

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر

که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان
(رودکی - لازار ۳۴۸)

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

(رودکی ۳۳۵)

وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست

خمار چون سر باشد نه سر چنان چو خمار

(ابوالهیثم - لازار ۵۹)

(۷۲) کلمه «چنانکه» نیز در مقام قید تشبیه به کار می آید:

خوبستن را کوشکی کرد چنانکه کوشک سپید که به مداین دیده بود

(بلعمی ع؛ ۲۶)

جبریل... یکی خوشه گندم چنانکه او خورده بود اندر بهشت پیش

آدم آورد (طبری ۵۶)

چنانکه برفت بر دهی و آن فرو افتاده بود بر آسمانه آن (طبری ۱۶۳)

(۷۳) کلمه «سان» به معنی «مانند» با ترکیبات «بان» و «برسان» مکرر به

کار می رود:

بان برادر همی داشتش

زمانی به ناکام نگذاشتش (شاهنامه ۱۴۵۶)

چو آمد به لشکرگه خویش باز همی سود دندان بان گراز

(شاهنامه ۱۱۶۴)

بطان... هر يك برسان زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر

می کردند (مرزبان ۱۱۹)

قیده‌های شاذ یا نادر

(۷۴) کلمه «کی» در معنی «وقتی که» یا «هر وقت» که در فارسی میانه (پهلوی)

به صورت «ka» وجود دارد در متون فارسی دری دیده نمی شود مگر در طبقات الصوفیه

و این به ظاهر يك گویش محلی است:

شیخ الاسلام گفت: می چون با خودی حرمت نگاه دار و می خود نمی
نیاز (طبقات ۳۷)

می وی به مصر شد ششصد فرسنگ به اسرافیل چون فرصت یافت
پرسید از وی (طبقات ۳۷)

بر يك سوی ردای وی حرف «خا» دیدم و بر دیگر سوی «میم»
پرسیدم که این چیست؟ گفت آن را نوشته‌ام تا هر که «خا» بینم
اخلاصم یاد آید، و می میم بینم مروتم یاد آید (طبقات ۲۶۴)

(۷۵) آندون:

خواسته چونان دهد که گوئی بستد

روی گه آیدون کند ز شرم گه آندون (فرخی ۲۸۹)

راه نوزی خیر و شر هر دو گشاده‌ست

خواهی آیدون گرای و خواه آندون (ناصر ۳۰۸)

زن همی خواهی که باشی می خوری تا چون زنان

سر ز رعنائی گهی آیدون و گه آندون کنی (ناصر ۴۰۵)

(۷۶) ایندون:

گر آیدونی و ایندونت حالت

شبست خوش باد و روزت يك و میمون (ناصر ۳۲۸)

(۷۷) «پاك» در معنی بتمامی، به طور کامل، سراسر:

کند یکی افزون چو افزون شود

وز آهوی بد پاك بیرون شود (ابوشکور - لازار ۱۱۲)

هر چه اندر شکم او بود پاك از دهان بیرون آمد (طبری ۱۵۰۷)

یلان را همه پاك در برگرفت به زاری خروشدن اندر گرفت

(شاهنامه ۱۴۳۴)

(بیهقی ف؛ ۱۰۹)

هر چه داشتند همه پاك بستند

- حصیری آب این کار پاك بريخت (بیهقی ف؛ ۲۰۰)
- هر چه داشتند پاك بستند و برانندند (بیهقی ف؛ ۳۲۴)
- وی را جایی نشانند و نعمتی که داشت پاك بستند (بیهقی ف؛ ۴۲۱)
- سینه او گشاد روح نخست هر چه جز پاك دید پاك بست
- (حدیقه ۲۰۰)
- ابر شسته ز روی هامون پاك هر چه آرایش است از رخ خاك
- (حدیقه ۴۰۲)

(۷۸) تفت: به معنی «شتابان»:

- بسان پزشکی پس ابلیس تفت بفرزانی نزد ضحاک رفت
- (شاهنامه ۳۲)
- سپهدار گودرز کشواد رفت بر تخت خسرو خرامید تفت
- (شاهنامه ۴۶۹)
- فرستاده از پیش کودک برفت بر تخت کسری خرامید تفت
- (شاهنامه ۲۳۷۰)
- به سر راه تو دویدم تفت از من آرام و صبر جمله برفت
- (حدیقه ۵۵۹)
- کودکان زو گریختند به تفت جز که عبدالله زیر نرفت
- (حدیقه ۹۴)

صاحبدیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان همچین تفت رفت

- (بیهقی ف؛ ۵۸)
- حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند (بیهقی ف؛ ۲۷)
- پس در کشید و تفت براند (بیهقی ف؛ ۷۳۷)

(۷۹) سبك: به معنی «زود»، «با سرعت»، «با چابکی»:

- سبك سوی خان فریدون شتافت فراوان پژوهید و کس را نیافت
- (شاهنامه ۴۲)

- فریدون سبک ساز رفتن گرفت سخن را زهر کس نهفتن گرفت
(شاهنامه ۴۹)
- سبک پاسخ نامه زن را سپرد زن از پیش اورفت و نامه ببرد
(شاهنامه ۱۷۶)
- سبک تیغ نیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بردرید
(شاهنامه ۵۰۳)
- سبک نیک زن سوی خانه دوید برهنه به اندام من درمخید
(ابوشکور - پراکنده ۹۸)
- امیر ظاهر چون پدر را پیاده دید... از اسب فرو جست و... سبک
فراز وی شد (سیستان ۳۵۰)
- فرمود تا سبک تر دو رکابدار را... نامزد کنند (بیهقی ف؛ ۱۳)
- ز فرق سرش بناز کردم سبک تنگ تر ز پتر پشه چادری
(منوچهری ۱۴۴)
- سبک بردفت رامین روی دیوار فروهشت از سر دیوار دستار
(ویس ۱۹۷)

قیدهای عربی

۸۵) بعضی از منصوبات عربی در فارسی دری از قدیمترین زمان در مقام قید به کار رفته‌اند که از آن جمله مفعول فیه و حال و تمیز است. این کلمات در فارسی قید زمان و مکان و چگونگی شمرده می‌شوند.

من مؤمنی‌ام حقاً (هجویری ۳۹)

تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً و باطناً خود را نبیند

(هجویری ۴۶)

جبریل آمد به وحی و سوی ایشان وحی آورد مشافهة (بلعمی ۲۲۵)

سیصد و سیزده بودند که جبرئیل... وحی بدیشان آورد مشافهه

(بلعمی ۱۰۶)

چون کسی قصداً به ترك سلامت خود بگوید... به حق پیوسته تر بود

(هجویری ۷۴)

لات و عزی را بر سر کوهها و راهها نهاد، چهارا می پرستند

(قصص ۲۴۲)

بوفطروس بعداً دست یوسف گرفت

(قصص ۲۲۵)

بیشتر ایات آن لفظاً و معنی عذب و مطبوع افتاده (المعجم ۴۱۵)

حرف ردف لفظاً و کتابه پیش از حرف روی است (المعجم ۲۵۴)

چنان چون صد هزاران خرمن تر که عمداً درزنی آتش به خرمن

(منوچهری ۶۴)

اما آنچه طبیعی است که از لطافت عناصر اربعه است که مهیج آن

یمیناً نفس ناطقه است و شمالاً نفس اماره است و فوقاً نفس کل است و

تحتاً نفس فریبنده است

(عبر ۱۶)

حقا که بونصر آن راست گفت

(بیهقی ۵۸۷)

قید مختوم به «انه»

۸۱) در فارسی میانه يك نوع قید هست که از اسم یا صفت با پسوند «یها» = *-īha*

ساخته می شود. مانند:

rāstīhā = به راستی، به درستی، عادلانه

xobīhā = بخوبی، کاملاً

این پسوند در فارسی دری باقی نمانده و شاید یگانه بازمانده آن کلمه «تنها»

باشد، که در پهلوی (فارسی میانه) به صورت *tanīhā* وجود دارد.

۸۲) اما پسوند دیگری که برای ساختن قید به کار می رود جزء «انه» = *-āna*

است که در فارسی میانه به صورت *ānag* - مثالهای معدودی دارد:

mardānag = مردانه

در فارسی دری پسوند «انه» در ساخت کلمات فراوان به کار می‌رود، و کاربرد

آن در دو مورد است:

(۱) از صفتی که خاص انسان است کلمه‌ای می‌سازد که صفت اسم معنی یا

غیر انسان است، مانند:

مرد دلیر ← رفتار دلیرانه

(۲) از صفت قید می‌سازد:

دلیر ← دلیرانه گفت

مثال صفت:

عمر بن الخطاب مردی بود مردانه و دلیر که همه مکبان از او

بشکوهیدندی (طبری ۱۰۰۱)

عبدالله بن عمر از همه فرزندان عمر مردانه‌تر بود (طبری ۱۳۴۸)

اگر رحمت و عاطفت پادشاهان ایشان را دریابد... (بیهقی ۷۷۴)

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند

(بیهقی ۴۳)

شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه (عروضی ۵۹)

نصیحت مشفقانه او را بپذیریم (بیهقی ۶۴)

آن سیرتهای ملکانه امیر باز نمودی (بیهقی ۱۳۵)

اگر علی را باشد او مردی است با شجاعت و مردانه (طبری ۱۳۴۶)

مثال قید:

این پسر اکنون بزرگ شد، او را با من بفرست تا کاری می‌کند و

جلد و مردانه برآید (طبری ۱۵۳۴)

کس اندر جهان جاودانه نماید ز گردون مرا خود بهانه نماید
(شاهنامه ۴۹۶)

امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداخانه
(بیهقی ۷۳۶)

هر دو دلیر و مردانه آمدند
(بیهقی ۲۸۶)

استادانه رفومی کرد
(جوامع ۱۵۶)

چنین داد پاسخ فر بدون که نخت نماید به کس جاودانه نه بخت
(شاهنامه ۵۴)

نگردد به گفتار مستانه غره کسی کو دل و جان هشیار دارد
(ناصر ۱۷۹)

۸۳) شماره قیدهای متداول در فارسی دری چه آنها که اصل و ریشه‌ای در پارسی باستان دارند، و چه آنها که تنها در فارسی میانه به کار رفته‌اند، و بعضی که در فارسی دری متداول شده و اصل و ریشه آنها دانسته نیست بسیار بیش از آن است که در این فصل ذکر شد. اما اینجا مراد ذکر نمونه‌هایی بوده است.

قیدهای مرکب

۸۴) قیدهای مرکب که از پیوستن دو یا چند جزء حاصل شده و در فارسی دری از آغاز تاکنون متداول بوده است فراوان است، مانند: پس از آن، پیش از آن که، جز این، غیر از آن، در حالی که، و جز اینها. اما اینجا مراد ذکر همه قیدها نیست و در این کتاب تنها بحث بر سر کلمات یا ساخت صرفی و ریشه و اصل لغاتی است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده‌اند یا یکسان مانده‌اند.

با این حال شاید بسیاری از قیدهای مرکب در بحث از «حروف» مورد ذکر

بیابند.

تحول حروف

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۱) در زبانهای هندواروپایی باستان، در مقابل دو مقوله انواع کلمه که نام و فعل بوده و هر يك با قواعد خاص جداگانه صرف می شده‌اند، يك مقوله دیگر از کلمات هست که می توان آنها را کلمات غیر متصرف خواند. بعضی از کلمات این مقوله در دوران پیشتر صرف پذیر بوده و سپس صورت ثابت یافته‌اند. بعضی دیگر کلماتی هستند که هرگز صرف شدنی نبوده‌اند. این کلمات عبارتند از قید، حرفهای ربط و اضافه، پیشوندهای فعل.

۲) غالب این دسته از کلمات تنها برای بیان رابطه کلمات با یکدیگر در جمله به کار می آیند و به تنهایی معنی مستقلی به ذهن القاء نمی کنند. این گونه کلمه‌ها را بعضی از زبان‌شناسان به پیروی از دانشمندان چینی کلمات «تهی» می خوانند، در مقابل کلمات دیگر که صفت «پر» بر آنها اطلاق می شود. اصطلاحات دیگر نیز مانند «کلمات غیر متصرف» یا «تغییر ناپذیر»^۱ و «ابزارهای صرف و نحوی»^۲ نیز گاهی به آنها گفته می شود.

۳) در زبان عربی نیز، چنانکه می دانیم، کلمات را به سه نوع تقسیم می کنند که عبارتند از: اسم، فعل، حرف: که دو نوع اول معرب و نوع سوم مبنی یعنی صرف نشدنی یا تغییر ناپذیر است. ما نیز در اینجا همان اصطلاح حرف را

1) mots invariables

2) outils grammaticaux